



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۲۹

سید حسین هادی

بی سوادسی در افغانستان!

نسل بشر از گذشته تا اکنون، نسبت به یکدیگر تفاوت دارد و هر نسل به تناسب نسل قبل از خود؛ متفاوت، زیرک و هوشیارتر می شود و در سرزمین هایی که به آموزش، پرورش و سواد آدمی، اهمیت و ارزش قائل اند، نسل ها به رشد و شکوفایی بیشتری دست می یابند و به این طریق، تمدن در اقلیم های مختلف بوجود می آید، شکوفا می شود و تطور تاریخی این خلدون اتفاق می افتد. اما در عصر انفجار اطلاعات و پیشرفت تکنولوژی؛ این تفاوت و اختلاف نسل ها، سریع تر، بیشتر و عمیق تر صورت می گیرد. نسل امروز در برابر تغییرات و تبدیلات کم تر مقاومت و استقامت می کنند و خود را سزاوار و لایق دانستن، علم، دانش و بهتر زندگی کردن می دانند و با یادگیری و فراگرفتن سواد سیاسی؛ در امور حیاتی خود و کشور، که همان مشخص ساختن و تعیین زمامداران و سیاستمداران است؛ باریک بین، تدقیق و جدی عمل می کنند.

سواد سیاسی را می توان در تعریف کوتاه، دانستنی های زندگی و روش و طریقه بهتر زیستن بیان کرد و بر اساس همین تعریف، سواد سیاسی از اهمیت بالا و حیاتی برخوردار است و اتباعی که از امور خود، شناخت و آگاهی بیشتر و بهتر دارند، اختیار و نمایندگی خود را بر عهده افراد و سیاستمداران قرار می دهند، که در راستای شایستگی انسان و بهتر زیستن عمل می کنند. اما در سرزمین هایی که کم سوادسی یا بی سوادسی وجود دارد، خواسته اصلی ساکنان آن از حکومت کنندگان و سیاستمداران این است، که نمی خواهند انتخاب کنند که با تفنگ کشته شوند، یا انتحاری؛ بلکه نمی خواهند اصلاً کشته شوند. بنا براین بدترین نوع بی سوادسی؛ بی سوادسی سیاسی است، که کور، کر و درک سیاسی ندارد و نمی فهمد، که بی توجهی به سیاست است، که زنان فاحشه؛ تکدی گری کودکان؛ بی ثباتی و ناامنی؛ انتحاری و قتل عام؛ فقر و بی کاری را می سازد و از همه بدتر، بر فساد صاحبان قدرت می افزاید.

افغانستان نیز به عنوان سرزمینی است، که بی سوادسی سیاسی در سطح بالایی آن قرار دارد و مردم از توانایی، مسؤلیت و تعهد در قبال خود و جامعه، کمتر آگاهی و شناخت دارند، و به ندرت و دشوار در تصمیم گیری و تعیین سرنوشت شان تمرکز و همکاری می کنند. اکثر اوقات، بنیان و اساس حضور و اشتراک مردم در امور سیاسی؛ تعصب، سمت، زبان و مذهب می باشد و اغلب ریشه انتخاب زمامداران امور این سرزمین؛ توسط موج سواری، اختلاف پراکنی و تعصب گرایی است و به جای استدلال عقلایی و بیان واضح و روشن؛ به گل آلود کردن آب، تحریک احساسات و هیجان جمعی متوسل می شوند. سیاستمداران، پیشوایان و رهبران سیاسی نیز همچون قضیه

هولوکاست در ایالات متحده امریکا؛ غیر قابل نقد، بررسی و تحقیق است و به عنوان قدیسان، پاسخ گوی عمل خویش نمی باشند.

بی سوادی سیاسی در افغانستان؛ پایتخت را به نواحی قومیت و مذهب تقسیم کرده است، و تبدیل شدن قلعه و پایگاه نظامی، قتل عام و کشتار مردم در مساجد، تکدی گری کودکان و زنان، اعتیاد به مواد مخدر، نبود آب آشامیدنی و برق، جاده های غیر استاندارد و خاکی، و رعب و وحشت از کشته شدن، برخی از خصوصیت های دیگر شهر کابل را نشان می دهد. در ولایات این سرزمین نیز نه تنها از توسعه خیری نیست، بلکه بخشی از آن توسط گروه های مختلف تروریستی اداره می شود و در بخش دیگر آن، امکانات ابتدایی زندگی نیز وجود ندارد. صدای مردم به گوش رهبران حکومت نمی رسد، ناامنی و فقر توسعه می یابد و گروه های تروریستی نو ظهور و قدیمی، از طریق استخراج معادن؛ تهدید، فشار و محکمه صحرایی مردم، منابع مالی خود را تمویل و حکومت خود را برقرار می سازند.

بی سوادی سیاسی، اساس و زیربنای اکثریت مشکلات و بحران در این کشور است، و حمایت و طرفداری و تعصب که در اوج خود قرار دارد، مانع نوآوری است، و عادت طرفداری و جانبداری های ناسنجیده و کورکورانه مردم، مانع تغییر و یادگیری می شود و هر روز به بهانه قوم، مذهب، ملیت، منطقه و زبان، به صورت خواسته و ناخواسته، شاهد و دخالت در تقسیم بندی های بیشتری در این سرزمین صورت می گیرد. حاجت و ضرورت نیست تا کشورهای دیگر، مردم افغانستان را جدا جدا و تکه تکه کنند، چرا که جهل سیاسی و بی سوادی سیاسی در این سرزمین؛ باعث انتحار، قتل عام، آتش زدن مکاتب، جلوگیری از حضور دختران و مادران برای دانستن، کسب علم و تقسیم بندی های جناحی و جریان های افراطی می شود.

بی سوادی سیاسی در افغانستان، میدان رقابت را برای کشورهای منطقه و قدرتمند جهان، هموار و مساعد ساخته است و کشورها برای پیشی گرفتن از یکدیگر و به دست آوردن منافع؛ به هم چشمی، دشمنی و رقابت می پردازند و بی سوادی سیاسی سیاستمداران و مردم، بزرگترین و آسوده ترین سلاح و امکانات برای آن ها می باشد. این چنین است که کشته شدن یک انسان در پاریس، لندن و واشینگتن؛ مساوی و برابر با ده ها و صدها کشته شده افغان نیست، و ارزش و محافظت مردم برای جلوگیری از کشته شدن در غرب و دیگر نقاط دنیا، قطعی و ضروریست و باید در کوتاه ترین زمان ممکن، تأمین امنیت اتباع ضمانت شود. اما در سرزمین افغانستان، قتل عام و انتحار موجودی به نام انسان، اهمیت خاصی ندارد؛ چون جهل و بی سوادی سیاسی، زمینه طولانی شدن جنگ، انعقاد پیمان های امنیتی و ستراتیژیک، و حضور نظامیان ناتو و دخالت مستقیم و غیرمستقیم کشورهای همسایه را سازوار و تسطیح می کند.

اما وقتی به خانواده بی بضاعت و فقیری در این سرزمین دیده می شود، که با داشتن مشکلات فراوان؛ حد اقل یک فرزند خود را برای آموختن و کسب علم و دانش مشخص و روانه مکتب و پوهنتون می کند، روزنه امید پیدا و نمایان می شود، که می توان با بی سوادی سیاسی در این سرزمین مقابله و مبارزه کرد و با شناخت و آگاهی پیدا کردن از خود، سرزمین افغانستان را به مکانی برای زندگی تغییر داد. آنچه جریان زندگی، در این سرزمین را به دور از ترس، وحشت و قتل عام مساعد می سازد، تا ساکنان را در کنار یکدیگر، برای یکدیگر و در گرد یکدیگر جمع کند؛ آموختن، آموختن و آموختن است، که انسان افغان برای کشته شدن بوجود نیامده است، بلکه شایسته و قابلیت زندگی، همدیگر پذیری، کنار آمدن، توسعه و پیشرفت را دارد.

